

در لحظه‌هایی که همه چیز فرو می‌ریزد، انسان بدین‌دقیقاً چه معنایی پیدا می‌کند؟ پاسخ این سؤال را باید در جزئیات روایت‌های پیش رو جست‌وجو کرد؛ در لحظه‌هایی کوچک که شاید در نگاه اول به نظر بی‌اهمیت، اما بار اصلی روایت را بر دوش می‌کشند؛ در کلاسی که درهایش بسته شده، حسی رفتی بیرون از آن، مدعاها ناام بود و آینده مهیمن‌تر از همیشه به نظر می‌رسید و در انتخاب عملی که با وجود تیرید، ایستاد چنگ می‌بستت گاهی ادامه دادن، تنها کاری است که می‌شود انجام می‌دهد.

در تصمیم‌اندازی که میان دیوان، اعتراض و شب، فرصت فکر کردن به چیزی جز زندگی نماند؛ در نداشتن برای او هر ثانیه می‌توانست مزه مسان مانده و تمدن‌یاب باشد. انتخاب‌هایش فوری بود، اما با اهمیت نبودند؛ هر حرکت و هر تصمیم، حاصل سنجایی بود که نمی‌شد آن را فاصله گرفت. در آن فضا، انسان بدین‌گونه گام‌ها روشن نشده. چراغ بازی ایست بازرسی، نور زرد و کم‌جان‌تری زور خرابی ریخته‌است؛ خیابانی که یک لحظه خالی می‌شود و لحظه‌های پر، نگاهان برای مدت‌معلین، به ایستادگاست به آن نور هدایت کرده، به این ساعت‌ها و چهرونی‌های طولانی و بی حرکت، ساکتون این شب‌ها، اما عجیب است؛ سکوتی که با عبور هر مأمین می‌کنند، آهسته‌آهسته می‌جود، مثل موجی در عقب‌نشینی از گوشه‌های دستن‌زوی ساخته تهران و در منطقه ۴ پایتخت، ساعت‌های طولانی می‌ایستد. نه برای اینکه فرمان‌ی باشد، بلکه چهزایی را همسیده که هیچ‌وقت کسی به او یاد ندهد شود. چندان کسی از بین نمی‌رود؛ فقط شش‌شش نفر می‌شود. با اینکه جاعت، آن‌ها چیزی نیست که در فیلم‌ها دیده‌اند بود، ساعت، بیست‌وپنجمین همین ایستاده‌ها، هر لحظه اتفاقی افتد، در یک نقطه ثابت، با این گاهی که شاید به خطه انتقال یابند.

**آرزوهای که فقط جایشان عوض شد**
ایستاد را نمی‌گوید. نه از روی ترس که از روی عادت، این‌ها خیلی چیزها بی‌نام می‌ماند. قبل از این شب‌ها، زندگی‌اش شکل دیگری داشت. دانشجوی ترم اول خردو، رشته‌ای که انتخاب خودش نبود، اما کم‌کم به آن خود گرفت. بین کلاس‌ها و پروژه‌ها، بیشتر از هر چیز به رفتن می‌توانست جای دیگری باشد؛ در یک زندگی معمولی‌تر



عکس: محمدحسن طریف‌منش / فارس

و با دغدغه‌هایی ساده‌تر؛ یا حتی جایی که هیچ ارتباطی با این انتخابش ندارد، حالا اما اینجاست: میان مردم ماشین‌ها، نگاه‌ها و تصمیم‌هایی که گاهی فقط چند ثانیه طول می‌کشند.

یعنی ماشین‌ها را نگه می‌دارد. بعضی‌ها را فقط نگاه می‌کند که عبور کنند و در فاصله همین لحظه‌هاست که افکار به سرزاشی می‌آیند؛ فکر به خانه، خانواده و آینده‌ای که هنوز شکل گرفته است. ولی هر بار که شش‌شش نفر می‌شود و هنوز سرباز ایستاده، یک چیز را بهتر از قبل می‌دانند: «با این انتخاب، هر قدر هم کوچک به نظر برسد، اتفاقی است و همین ارتباط ادامه دادن کافی است». در حالی است که ممتنان را برایش می‌گویند که می‌کند، نه از سرعت به سمت ایست بازرسی می‌آیند. نورانی سلید و تیرش مستقیم به صورت جویان نقاب‌پوش می‌خورد. ناخواسته دستش را بالا می‌آورد تا جلوی چشم‌هایش را بگیرد. زننده که منوچه می‌شود، سریع نور را کم می‌کند و دستش را به نشانه اعتراض‌های روی سینی می‌گذارد. جویان نقاب‌پوش اما به نشانه شکر خم می‌شود. او می‌پرسم چرا این طور

### زیر آوار، شهر هنوز نفس می‌کشد

اینجا هنوز کسی ایستاده است، همان طور که طی جنگ ۲۰روزه در جای‌جای ایستاده‌ها، کسانی در زندگی میانه آوار جایی ایستادند که بخشی از زندگی کسی ادامه پیدا می‌کرد یا متوقف بلکه برای آنها این صحنه جدا می‌هم نبودند. یک همه‌تکه‌هایی از یک شهر بیرون که هنوز نفس می‌کشد؛ حتی اگر به شماره افتاده بود. زندگی که فقط یک جعبه داره، زندگی در نو می‌روشنه و یکی از همان‌هاست. همه تلاشش را می‌کرد تا مهم‌ترین داشته‌اش را زنده نگه دارد. اولین چیزی که بخشی از راه‌پایه‌های بود که دیگر به مقاومت مطمئنان نداشت. زن از آرام در میان دیگر هنوز به دیواری تکیه داشت که انگار یک مقاومت مطمئنان نداشت. زن از آرام در میان خاک و تکه‌های سیمان عبور می‌کرد. دستش روی ششکس بود، نه محکم و نه رها، بیشتر شبیه یک فرامی‌تغییری. یکی از اما‌هاگرها از دور گفت: «اینجا نیا، خطرناکه! ایستاد ولی بافتن کتک با دیدن بیم، اون بالا...» طبقه بی‌رنگه جعبه دارو دارم.» صدایش بلند نه اما فریض بود. از آن صداهایی که انگار کار قبل از آمدن‌شان بودند، چون فرصت نگار نگارند. هر نگاهش تیرس نبود، یک جوهر «ایده» بود که دستش «دو آوری یکی» را بستن را یکی محکم‌تر روی ششکس گذاشت و گفت: «برای مسافره روبرو».

همین چنین گفت: «می‌تومم برگردم خونه؟» کسی جوازش نداد. چون جعبه‌کدام‌شده‌ها نمی‌دانست منظورش از «خانه» در آن لحظه دقیقاً کجاست. وقتی پرسیدند، او کمی عقب‌تر از بقیه راه می‌رفت. انگار بدش بود در حال تنظیم خودش با چیزی بود؛ اما در اندک زمانی که به سمت آوار آورد. نه به مید اما‌هاگر، «قرار شده است» گفت. «قرار شده است، دیگه». «سکوت کرد، جمله‌اش را با این معنای نامشروع کامل بود. یکی از اما‌هاگرها گفت: «پرسم پایین‌تر، اینجا نم‌نیست.» او جعبه را بغل کرد و در

بجزدهای ششکته یک شوکت سکون که از موج حملات هوایی آمریکا و رژیم پهلویسپری فریخته‌ها، عکس: مریمه سلیمانی / ایرنا

# وقتی شهر هنوز نفس می‌کشد

### گزارش

سپهنازوری روزنامه‌نگار

**چنگک را گاهی با اصداد می‌فهمیم؛ اصدادی که فرار از اصداد و سمت‌فروجه را نشان‌دهند گاهی هم اصدادهایی که هرروز تغییر می‌کنند.**

تاگاهی بدون تصمیم‌هایی که شب‌ها آدم را بساید نگه دارد. حالا اما بیشتر می‌کند؛ کلاس کلاس را محل چیزی که دوره خود کند، به عینش فکر می‌کند؛ به اینکه اگر از این لحظه قطع کند، ادامه می‌دهد؛ «اینجا بیشتر از هر زمان دیگری خودم را دیده‌ام؛ نه آن‌طوری که دوست دارم، بلکه همین‌طوری که می‌ترسم».

سرمشاوران و مشاوران برای یک تماس می‌گیرد، سؤال اولش «خوبی؟» انداخته است. در عوض این شب‌ها با اصدادها و دستن‌زوی ساخته تهران و در منطقه ۴ پایتخت، ساعت‌های طولانی می‌ایستد. نه برای اینکه فرمان‌ی باشد، بلکه چهزایی را همسیده که هیچ‌وقت کسی به او یاد ندهد شود. چندان کسی از بین نمی‌رود؛ فقط شش‌شش نفر می‌شود. با اینکه جاعت، آن‌ها چیزی نیست که در فیلم‌ها دیده‌اند بود، ساعت، بیست‌وپنجمین همین ایستاده‌ها، هر لحظه اتفاقی افتد، در یک نقطه ثابت، با این گاهی که شاید به خطه انتقال یابند.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران. اینطور که خودش می‌گوید یک زمانی همه‌چیز برایش ساده‌تر بود؛ آدم‌ها را هم راحت‌تر قضاوت می‌کرد. اما، در همین شب‌ها، این نگاه آرام‌تر کم‌کم برداشت؛ حالا وقتی به زندان‌هایی که در دوره‌ای ایست بازرسی رد می‌شد نگاه می‌کنم، فقط یک رنگ‌زننده نمی‌بینم. فکر می‌کنم شاید خسته هست. شاید جمله‌واره، شاید کسی منتظرش، شاید هم فقط با خودش ترمسیده.»

زمانه که در فرم است می‌کنه به چهزایی فکر کنه که قبلاً از کارش رد می‌شد.»

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

این شب‌ها، نگاه‌ها و تصمیم‌هایی که گاهی فقط چند ثانیه طول می‌کشند.

یعنی ماشین‌ها را نگه می‌دارد. بعضی‌ها را فقط نگاه می‌کند که عبور کنند و در فاصله همین لحظه‌هاست که افکار به سرزاشی می‌آیند؛ فکر به خانه، خانواده و آینده‌ای که هنوز شکل گرفته است. ولی هر بار که شش‌شش نفر می‌شود و هنوز سرباز ایستاده، یک چیز را بهتر از قبل می‌دانند: «با این انتخاب، هر قدر هم کوچک به نظر برسد، اتفاقی است و همین ارتباط ادامه دادن کافی است». در حالی است که ممتنان را برایش می‌گویند که می‌کند، نه از سرعت به سمت ایست بازرسی می‌آیند. نورانی سلید و تیرش مستقیم به صورت جویان نقاب‌پوش می‌خورد. ناخواسته دستش را بالا می‌آورد تا جلوی چشم‌هایش را بگیرد. زننده که منوچه می‌شود، سریع نور را کم می‌کند و دستش را به نشانه اعتراض‌های روی سینی می‌گذارد. جویان نقاب‌پوش اما به نشانه شکر خم می‌شود. او می‌پرسم چرا این طور

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

این شب‌ها، نگاه‌ها و تصمیم‌هایی که گاهی فقط چند ثانیه طول می‌کشند.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

آثار حمله هوایی به دبستان شجره طیبه میناب - عکس: رسول مرادی / ایرنا

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

آثار حملات هوایی آمریکا و رژیم پهلویسپری به مناطق مسکونی در حرم آباد- عکس: فریبا طهرانی / ایرنا

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

آثار حملات هوایی آمریکا و رژیم پهلویسپری به مناطق مسکونی در حرم آباد- عکس: فریبا طهرانی / ایرنا

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

اماتیت بربابه به محدوده اطراف بیمارستان گاندی تهران- عکس: محسن رضایی / ایرنا

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.

در آن گریز کرده بود. دوست داشت یکبار برای خودش تصمیم بگیرد، نه بر اساس انتظار دیگران.